

به همت جمعی از "طلاب علاقمند  
به حوزه اخلاق" برگزار می گردد:

# فلسفه اخلاق کارگاه

نظریه تکامل درباره اخلاق چه می گوید؟



دکتر  
**هادی صمدی**  
عضو هیأت علمه دانشگاه علوم و تحقیقات



همراه با معرفی کتاب **اخلاق ارسطویی**  
توسط: وحید رازینی

زمان: یکشنبه ۱ اسفندماه. ساعت ۱۶

مکان: قم. بلوار محمدامین (ص). کوچه ۱۳. پلاک ۲۹

عضو سامانه پیامک ما شوید ۱۰۰۰۲۵۳۲۹۴۲۷۷۰

کارگاه ۳۳ فلسفه اخلاق

نظریه تکامل درباره اخلاق چه

می گوید؟

آقای دکتر هادی صمدی

یکشنبه ۱ اسفندماه ۹۵

به قلم: مریم کلاتری



[www.Telegram.me/EthicHouse](http://www.Telegram.me/EthicHouse)



خانه اخلاق پژوهان جوان

[www.EthicsHouse.ir](http://www.EthicsHouse.ir)



موضوع مورد بحث یک نگاه تکاملی از نگاه نظری تکامل داروینی به اخلاق زیستی است. نخست من چند دقیقه‌ای راجع به نظریه تکامل صحبت می‌کنم و کلیتی درباره آن ارائه می‌دهم، هم در مورد اینکه تبیین‌های تکاملی چه تبیین‌هایی هستند و در نهایت وارد تکامل اخلاق می‌شوم.

## نظریه تکامل

آیا نظریه تکامل ابطال نشده است؟ خیلی اوقات می‌شنوید که می‌گویند نظریه تکامل نظریه‌ای است که نادرستی آن ثابت شده است. جواب این سوال هم مثبت است و هم منفی؛ یعنی وجوهی از نظریه تکامل از زمانی که داروین ارائه داده است تا کنون رد شده است و مثل هر نظریه علمی دیگری مقداری چیزهای دیگر به آن اضافه شده است. هم قسمت‌هایی حذف شده است و هم قسمت‌هایی که در زمان داروین نبوده، به آن اضافه شده است. آنچه ما به عنوان نظریه تکامل می‌شناسیم، استخوان‌بندی اصلی‌اش آن چیزی است که نظریه داروین بود و گرنه بسیاری از اجزا تغییر کرده است. این ویژگی هر نظریه علمی دیگری هم هست. از جمله مؤلفه‌هایی که مانده نظریه نیای مشترک است، یعنی همه موجوداتی که روی کره زمین مانده‌اند به یک نیای مشترک برمی‌گردند، به  $4/2$  میلیارد سال پیش که حیات روی کره زمین شکل گرفته است. چگونه شکل گرفته است؟ این اصلاً ربطی به نظریه تکامل ندارد، یعنی نظریه تکامل در باب آغاز حیات سخنی نمی‌گوید. قرائت‌هایی داریم که می‌خواهند درباره آن حیطه هم حرف بزنند، به آن **universal darwinism** می‌گویند.

اما چگونگی تشکیل حیات بر روی کره زمین، خودش یک نظریه جداست. با چه مکانیزمی شکل گرفته است؟ در مورد این مکانیزم اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. اینکه آیا نظریه انتخاب طبیعی می‌تواند تنوعی را که در حال حاضر بر روی کره زمین داریم، توضیح بدهد؟ یا نیروهای دیگری هم لازم داریم؟ منظور از نیروهای دیگر، تماماً نیروهای طبیعی است، یعنی نظریه تکامل چون در حیطه علم تجربی کار می‌کند پس از هستومندهای فراطبیعی برای توضیح پدیده‌های طبیعی استفاده نمی‌کند. همانطور که شما در فیزیک همین کار را می‌کنید. وقتی فیزیک کار می‌کنید از هستومندهای فراطبیعی برای توضیح پدیده‌های طبیعی استفاده نمی‌کنید، بلکه در چارچوب طبیعت کار

می‌کنید. پس از نظریه انتخاب طبیعی نظریه نیای مشترکش مانده است. نظریه انتخاب طبیعی باقی مانده است ولی درباره قدرت این نظریه بین تکامل‌گرایان اختلاف است. عده‌ای که به آن‌ها adaptationism می‌گویند، معتقدند با انتخاب طبیعی می‌توان همه را توضیح داد، که در حال حاضر در اکثریت نیستند. یعنی آن‌هایی که نیروهای دیگری را وارد می‌کنند روز به روز تعدادشان در حال افزایش است.

نظریه تکامل قسمت‌های زیادی دارد، که ما با قسمت‌های دیگرش کاری نداریم. آیا نظریه تکامل اثبات شده است؟ جواب منفی است. پاسخ منفی است زیرا در علم چیزی اثبات نمی‌شود و این چیزی از شأن علمی بودن نظریه تکامل

کم نمی‌کند. نظریه تکامل مثل بقیه نظریه‌های علمی نظریه‌ای ثابت نشده است. اصلاً اثبات و اژه‌ای است که در ریاضیات و منطق داریم. در هیچ جای دیگری شما نمی‌توانید اثبات کنید. بنابراین اگر گفتم نظریه تکامل اثبات نشده است، مشکلی در این نظریه تکامل نیست. در عین حال عده‌ای فکر می‌کنند نظریه تکامل اثبات شده است، اما من جز آن دسته نیستم، چون نظریه تکامل یک نظریه علمی است. در کجا شما می‌توانید اثبات کنید؟ در جایی که دسته‌ای از مقدمات را

---

**نظریه تکامل مانند هر نظریه علمی دیگر اثبات نشده است. زیرا در علم چیزی اثبات نمی‌شود و این موضوع چیزی از علم بودن نظریه کم نمی‌کند. اثبات و اژه‌ای است که با منطق و ریاضیات سروکار دارد.**

---

می‌پذیرید، یک دسته از قواعد منطق را هم می‌پذیرید، هر کدام را که نپذیرید ممکن است در اثبات با مشکل مواجه شوید. مثلاً اگر به شما بگویند اثبات کنید که مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است، شما باید اول ۵ اصل هندسه اقلیدس را بپذیرید. دوم باید قواعد منطق متعارف را هم بپذیرید و بعد شروع به اثبات کنید. حتی آنجا هم که می‌گویید اثبات می‌کنیم با پذیرش چیزهای دیگر است که اثبات می‌کنید. زمانی به دوستی که ژنتیک‌دان بود گفتم این نظریه اثبات نشده است اما او معتقد بود اثبات شده است. اگر اثبات را به معنای فلسفی‌اش به کار ببریم، اثبات نداریم.

این نظریه تکامل چه نظریه‌ای است؟ الان با کدام قسمت‌ش سر و کار دارم؟ انتخاب طبیعی به طور خلاصه می‌گوید اگر شما یک دسته از موجودات داشته باشید که برخی از این‌ها در برخی از خصیصه‌هایشان با هم متفاوت باشند، مثلاً دسته‌ای از کلاغ‌ها را در نظر بگیرید که این‌ها در لانه‌ای زندگی می‌کنند و همه این‌ها به یک اندازه درشت نیستند. بعضی‌هایشان که درشت‌تر هستند، مادر یا پدر که برایشان غذا می‌آورد، آن‌ها زودتر غذا را می‌گیرند، بنابراین آن‌ها که کوچک‌تر هستند، شانس کمتری برای باقی ماندن دارند. نگفتم آنکه بزرگ‌تر است شانس بیشتری

دارد، شاید فکر کنیم معادل هم هستند ولی دقیقا معادل هم نیستند. نظریه تکامل توضیح می‌دهد چگونه موجوداتی که شایستگی کمتری دارند، حذف می‌شوند و آن‌ها که خود به خود شایستگی بیشتری دارند باقی می‌مانند ولی آن‌هایی که شایستگی بیشتری دارند ممکن است در آینده شایستگی بیشتری نداشته باشند. آن که شایستگی کمتری دارد شانس بیشتری برای حذف شدن دارد. وقتی این دسته از کلاغ‌ها را در نظر می‌گیریم ممکن است عقابی بیاید و آن کلاغ درشتی را که شانس بیشتری برای باقی ماندن داشت، چون درشت تر از بقیه است، بخورد. بنابراین نظریه‌ای نیست که بگوییم چون این بزرگ‌تر بود باقی می‌ماند.

کلمات شانس و احتمال جزئی از ساختار این نظریه هستند و بنابراین از همان ابتدا خیلی‌ها گفتند نظریه‌های علمی نباید اینگونه باشد. یکی از منتقدین هرشل<sup>۱</sup> بود که می‌گفت این یک نظریه درهم برهم است. به این وجوه احتمالاتی اشاره می‌کرد و می‌گفت یعنی چه؟ باید تکلیف را روشن کند که آیا باقی می‌ماند یا نه. او می‌گفت نظریه آماری است. شانس بیشتری دارد برای اینکه باقی بماند، نه اینکه حتما باقی می‌ماند. اما اگر شما یک جنگل پر از لانه‌های کلاغ داشته باشید در تعداد زیاد، آن وقت مثل سکه‌ای است که به سمت شیر مایل است و اگر شما به تعداد زیاد بندازید، تعداد شیر بیشتر از تعداد خط خواهد بود، و می‌توان گفت در تعداد زیاد این‌ها بیشتر می‌شوند ولی اگر در تعداد کم مثلا یک یا دو بار بخواهید سکه را بندازید، تعداد خطا ممکن است بیشتر شود. کما اینکه آنجا ممکن است عقاب بیاید و کلاغ بزرگ را ببرد. در این مثال درشت بودن یا گردن دراز بودن این جوجه شانس بیشتری را برایش فراهم می‌کرد تا بتواند غذا را بگیرد. بعضی مواقع ممکن است در طبیعت، سریع‌تر دویدن موجود، شانسش را بیشتر کند. فکر نکنید همیشه باید چیزی بیشتر باشد، گاهی کمتر است. ممکن است موجودی که کمتر تکان می‌خورد و انرژی کمتری می‌سوزاند، بنابراین در دوره‌های قحطی شانس بیشتری برای بقا داشت. حتما اینگونه نیست که به سمت بیشتر باشد، خیلی وقت‌ها به سمت کمتر است. مثلا در گرنه کانپوم، موش‌هایی وجود دارند که در شکاف سنگ‌ها می‌آیند و از آنجا آب می‌خورند. آب در شکاف‌های بسیار باریک این صخره‌ها وجود دارد، بنابراین هر چقدر موش ریزتر باشد بهتر می‌تواند آب بخورد. بنابراین در بازه‌های زمانی طولانی این موش می‌توانست در شکاف سنگ‌ها برود، در نسل بعد و از بین بچه‌هایی که به دنیا می‌آورد، باز هم با هم متفاوتند. بعضی‌هایشان کوچک‌تر هستند. کوچک‌ترها باز هم شانس بیشتری دارند که بتوانند به آب برسند و در طی چند هزار سال و بعضی وقت‌ها میلیون‌ها سال، شما توقع دارید موش‌ها کوچک‌تر و کوچک‌تر شوند و از آن طرف زرافه‌ای که گردنش کشیده است، کشیده‌تر شود. در این مدت ممکن است تفاوت فاحشی هم نباشد مثلا یک دهم

---

<sup>۱</sup> John herschel

میلی‌متر تغییر کند و نسل بعدی باز یک میلی‌متر، ولی در مجموع شما توقع دارید مثلا در ۵ میلیون سال، گردن این زرافه‌ها خیلی دراز شده باشد، یا آن موش خیلی کوچک شده باشد البته این هم بسته به شرایط است. در همان‌گردد کانیوم آن‌هایی که درشت‌تر هستند در عوض می‌توانند به غذای بیشتری دسترسی داشته باشند که کوچک‌ترها دسترسی ندارند و غذا و آب را از طریق گیاهی که بالاتر است بگیرند. پس می‌بینید که از یک طرف عده‌ای که درشت‌تر هستند شانس بیشتری پیدا می‌کنند، از طرف دیگر آن‌هایی که کوچک‌تر هستند شانس بیشتری پیدا می‌کنند و اینگونه اختلاف پیدا می‌شود.

آن بازه زمانی چند میلیون ساله در فهم نظریه تکامل بسیار مهم است. چون یکی از علت‌هایی که نمی‌توان این نظریه را فهمید، این است که نمی‌توانیم آن زمان‌های طولانی را درک کنیم. با یک مثال توضیح می‌دهم؛ شما در یک قرعه‌کشی یک میلیون تومان برنده می‌شوید و در یک قرعه‌کشی دیگر صد میلیون تومان برنده می‌شوید. تفاوت یک میلیون تومان و صد میلیون تومان را می‌فهمیم ولی اگر به شما بگویند حادثه‌ای در یک میلیون سال پیش اتفاق افتاده است و حادثه‌ای در صد میلیون سال پیش اتفاق افتاده، برای ما خیلی فرق نمی‌کند، زیرا خیلی قدیمی بوده است. یعنی وقتی سخن از زمان‌های طولانی است، ذهن ما قابلیت پردازش ندارد و بنابراین یکی از علت‌هایی که نظریه تکامل را خیلی راحت نمی‌شود فهمید، همین عدم درک ما از زمان‌های طولانی است.

---

**خصیصه های موجود در انسان پیش نیازهای اخلاق است.**  
**بعضی از خصیصه ها هستند که محصول تغییر یک خصیصه دیگر هستند. لزوم ندارد همه خصیصه ها در همه زمان‌ها دارای کارکرد باشند. گاهی خصیصه ای در دوره ای هیچ کارکردی ندارد و در دوره دیگر کارکرد پیدا می‌کند.**

---

بازه‌های زمانی خیلی طولانی می‌تواند تغییرات را به وجود بیاورد.

تا اینجا گفتم یک خصیصه چگونه شکل می‌گیرد. اینکه گردن زرافه دراز است من چگونه توضیح می‌دهم؟ باید شرایطی را بازسازی کنم، یک فرضیه‌بافی انجام می‌دهم. در این قسمت، من کاملا داستان‌سرایی می‌کنم، اصلا اسمش را Historical narration می‌گذارند یعنی یک روایت تاریخی مطرح می‌کنند، می‌گویند چرا موش کوچک‌تر شده است؟ آنجا یک روایت تاریخی دیگر عنوان می‌کنند چرا گردن این زرافه درازتر شده است؟ و ممکن است روایت هم غلط در بیاید. برای همین است که این نظریه کاملا جای بازبینی دارد. به عنوان مثال یکی از مثال‌های اصلی نظریه تکامل، تکامل یافتن شتر است. به عنوان adaptation خوب، همواره شتر را مثال می‌زنند. می‌گویند پهنی پاهایش به خاطر این است که در شن‌های صحرا راه می‌رود، چشم‌هایش یک پلک اضافی دارد، به

خاطر اینکه شن‌های صحرا به چشمش نخورد، کوهانش برای ذخیره‌سازی آب است. تا همین دو سال پیش این داستان را می‌گفتیم. در کلاس‌های زیست‌شناسی به عنوان یک مثال خوب این را می‌گفتند. دو سال پیش با پیدا شدن یک فسیل در قطب شمال کل این روایت به هم خورد. چرا که فسیل شتر را در قطب شمال پیدا کردند، در شمال کانادا. همه تعجب کردند. اتفاقاً یک شتر بزرگ‌تر از شترهای معمول بود یعنی استخوان‌هایش بزرگ‌تر بود. بعد از آن با ردیابی و زمان‌سنجی‌ها متوجه شدند شتر ابتدا برای آنجا **adaptation** شده است. پاهای پهنش برای راحتی حرکت بر روی برف‌هاست، چشم‌ها و پلک اضافه برای سرمایی است که می‌وزد و آن چیزی که بر پشتش است در واقع برای ذخیره چربی است. یعنی کار اصلی‌اش ذخیره چربی است. بنابراین روایت‌هایی که مطرح می‌شود با پیدا شدن یک فسیل جدید ممکن است کلاً بهم بریزد.

## تکامل انسان

حالا روایت‌هایی از تکامل انسان را ذکر می‌کنم و بعد خصیصه‌هایی را در انسان توضیح می‌دهم که آن خصیصه‌ها ابتدائاً پیش‌نیازهای اخلاق ماست و بعد از آن‌ها اخلاق پیدا می‌شود. باید برای هر خصیصه‌ای یک داستان تعریف کنید. به بعضی از خصیصه‌ها اصطلاحاً به **by product** می‌گویند، یعنی خصیصه‌هایی که محصول خصیصه‌های دیگر هستند. مثلاً ضربان قلب در انسان؛ وقتی قلب می‌زند، خود قلب یک کارکردی دارد و کارکردش هم این است که خون را پمپاژ می‌کند، در هر حال صدا هم می‌دهد. این صدا چیست؟ **by product** یک چیز دیگر است. بنابراین بعضی خصیصه‌ها حتماً لزومی ندارد مسئله‌ای را حل کنند، مثل کوچکی موش یا گردن دراز زرافه، اندازه موش که کوچک می‌شود، وزنش هم کم می‌شود. کم شدن وزن، **by product** کوچک شدن جثه است. ولی جای دیگری ممکن است کم شدن وزن، خودش یک خصیصه باشد، مثلاً فرض کنید وقتی یک حیوان از شاخه‌های باریکی بالا می‌رود، وزن مهم است. اگر وزنش زیاد باشد نمی‌تواند از این شاخه‌ها بالا برود.

در مورد آدم‌ها صحبت می‌کنیم. شما فکر می‌کنید کدام یک از خصیصه‌هایی که داریم **adaptation** است و کدام **by product** است؟ موارد دیگری هم داریم. بعضی خصیصه‌ها ممکن است در دوره‌ای **adaptation** باشد و در دوره‌های بعدی نباشد. مثل دندان عقل و آپاندیس در انسان. آپاندیس و دندان عقل در گذشته‌های تکاملی دور، در دسته‌ای از **primate**ها بسیار کارآمد بوده است، از چه نظر؟ این دندان عقل برای جویدن ریشه‌های سفت، کارآمد بوده است. هرچقدر عقب‌تر باشد، راحت‌تر می‌توان جوید. آپاندیس هم قسمت بزرگی از دستگاه گوارش بوده و کارش هضم و جذب سلولزهایی است که خورده شده است. بعدها با تغییر رژیم غذایی، نه

به دندان عقل احتیاج داشتیم و نه به آپاندیس. به مرور کاربرد این دو عضو کم شد و الان درصدی از آدم‌ها را می‌بینیم که بدون دندان عقل به دنیا می‌آیند و تا آخر عمر هم دندان عقل در نمی‌آید. آپاندیس هم قسمت بزرگی از دستگاه گوارش است که روز به روز کوچک‌تر می‌شود. بنابراین بعضی مواقع ممکن است خصیصه‌ای در دوره‌ای کارکرد داشته باشد و الان آن کارکرد را نداشته باشد. بعضی‌هایشان **by product** است، بعضی هم یک خصیصه بدون کارکرد است؛ مثلاً پستان در مردها. در زنها مشخص است برای بچه شیر دادن است ولی در مردها کارکردش چیست؟ کارکردی ندارد. اما یک ژن وجود دارد، این ژن وقتی در زنها فعال می‌شود پستان به وجود می‌آید و کارکردی دارد و برای شیر دادن بچه است ولی در مردها کارکردی ندارد.

## تکامل اخلاق

پس با دسته‌های متفاوتی از خصیصه‌ها در آدمی مواجه هستیم. وقتی می‌گوییم اخلاق در اثر تکامل به وجود آمده است، باید بگوییم تکلیفش چگونه است؟ آیا مثل قلب یک کارکرد مستقیم داشته است؟ یا **by product** یک خصیصه دیگر است؟ یا در دوره‌هایی کارکرد داشته و الان ندارد؟ و بر همین اساس دسته‌های مختلفی از اخلاق تکاملی شکل می‌گیرد. در بخش‌هایی از نظریه تکامل اختلاف نظر زیادی وجود دارد؛ از جمله بحث تکامل اخلاق و تکامل دین. در ۱۰، ۱۵ سال گذشته در مورد تکامل دین هم بحث‌های جدی شکل گرفته است؛ که چگونه دین در فرایند تکامل شکل گرفته است؟ قسمتی از مغز که برای پردازش تجربه دینی است، چگونه شکل گرفته است؟ این‌ها **by product** بودند؟ **adaption** بودند؟ یعنی برای بقا ضرورت داشته و **by product** یعنی ضرورت نداشته ولی بعداً ممکن است کارکرد پیدا کند. اصطلاحاً **spangle** می‌گویند. مثالی که از **spangle** می‌زنند این است که در کلیساهای منطقه‌ای از اروپا، وقتی سقف‌ها را می‌چینند مثلاً شش ضلعی و هشت ضلعی، در آخر باید حساب کنند تا نصفه و ناقص نماند و زشت نشود، باید دایره کامل باشد. در معماری مساجد، آنقدر این محاسبات را دقیق انجام داده‌اند که نوشته‌ها بدون ایراد تمام شده است. ولی در سبکی از کلیساها به جای اینکه این کار را انجام بدهند، شخص هر جور دلش بخواهد این‌ها را می‌چیند، ابتدا محاسبه نمی‌شود، آخر سر می‌بینند خرابکاری شده و معلوم نیست درست در بیاید. وقتی به آخر رسید و دید تمام نشد، دوتا ستون دیگر می‌زند و آنجا یک شکل دیگر درست می‌کند. و معمولاً آنجا جای مجسمه حضرت مریم است. صحبت سر این است که در بدو امر آن را درست نکرده بودند که مجسمه حضرت مریم را آنجا بگذارند، برای کارکرد دیگری درست شده بود اما بعداً به صورت **opportunistic** دیدند به درد این کار می‌خورد.

بسیاری از خصیصه‌ها که در فرآیند تکاملی شکل می‌گیرد، در بدو امر برای یک منظور شکل نمی‌گیرد، بعداً کارکردی برایش پیدا می‌شود. اول، آن قسمت از محراب، **by product** یک کارکرد و چیز دیگر بوده است، بعداً این کارکرد را برایش پیدا کرده‌اند. کسانی که می‌گویند اخلاق **by product** تکامل است منظورشان این است ما چیزهای دیگری داشتیم که آن‌ها به کار می‌آمده و از جمله **by product** های آن هم اخلاق است. یا اینکه مثلاً در مورد دین؛ در مسیر تکامل خصیصه‌های دیگری برای ما شکل گرفته است از جمله **by product** هایش می‌شود پیدایش دین.

در زمینه تکامل، سه شاخه اصلی اخلاق یعنی اخلاق توصیفی، اخلاق هنجاری و فرا اخلاق را در نظر می‌گیریم. در همه این شاخه‌ها نظریه تکامل حرف‌هایی برای گفتن دارد. عمدتاً می‌خواهم درباره اخلاق توصیفی صحبت کنم.

چون علم هم خودش توصیفی است، پس در این قسمت تقریباً دعوایی نیست که علم می‌تواند در مورد اخلاق توصیفی حرف بزند. در مورد دو شاخه دیگر بین کسانی که در اخلاق تکاملی کار می‌کنند اختلاف نظر بسیار است. عده‌ای می‌گویند راجع به این قسمت نظریه تکامل نمی‌تواند سخن بگوید. یعنی ما فیلسوفان اخلاقی داریم که خودشان تکامل‌گرا هستند و معتقد هستند نظریه تکامل نمی‌تواند در مورد

---

**درمبحث تکامل اخلاق شاخه اصلی وجود دارد. اخلاق توصیفی، اخلاق هنجاری و فرا اخلاق. اولین شاخه، اخلاق توصیفی است. در اخلاق توصیفی به شرح برخی از احساسات و هیجانات که جز بنیادهای اخلاق هستند، می‌پردازیم. مانند حس همدلی و همدردی**

---

**metaethics** یا اخلاق هنجاری حرف بزند. بعضی‌ها هم می‌گویند می‌تواند در مورد این دو شاخه صحبت کند.

## اخلاق توصیفی

در زمینه اخلاق توصیفی؛ اخلاق توصیفی چه توصیفاتی را می‌تواند انجام دهد؟ اول؛ در مورد به وجود آمدن برخی از احساسات و هیجاناتی است که ما آن‌ها را با اخلاق مرتبط می‌دانیم، از جمله حس همدلی و همدردی، احساس خجالت، احساس افتخار، حس عدالت‌خواهی. آیا می‌توانیم ریشه‌های تکاملی برای این‌ها پیدا کنیم؟ اگر بخواهم این کار را انجام دهم باید شروع کنم به تعریف کردن روایت تاریخی. روایت‌هایی که بسیاری از آن‌ها مورد قبول هست اما ممکن است جریان شتر برایش پیش بیاید و مدتی بعد یک یافته جدید پیدا کنند و این روایت‌ها بهم بریزد. مثلاً احساس شرم را در نظر بگیرید که یکی از بنیادهای اخلاق است. همیشه می‌خواهیم در جمع به گونه‌ای عمل



کنیم که باعث شرمندگی نشود. این حس، بنیادهای تکاملی دارد. شکار را در نظر بگیرید<sup>۲</sup>. چند نفر به شکار رفتیم. یکی از چیزهای اصلی که بشر در آمریکا شکار می کرده kudu است. kudu را یک گورخری در نظر بگیرید که شاخ‌های پیچ‌دار بلند داشته. این حیوان از غذاهای اصلی بوده است. کسی که می‌خواهد جلوتر نیزه یا سنگ را به شکار بزند، احتمال اینکه شاخ بخورد هم بیشتر است. بر این اساس چقدر بهتر است که هر کدامان خودمان را کنار بکشیم و بگذاریم بقیه این کار را انجام بدهند، موقع خوردن همه هستند، اما فعلا به خاطر شاخ خودمان را کنار بکشیم. این چیزی نیست که فقط به فکر من رسیده باشد، به فکر همه شما می‌رسد. همه می‌دانیم که اگر خودمان را کنار بکشیم راحت‌تر است و سر خوردن همه باشیم و اگر همه بخواهیم این فکر را بکنیم شکاری انجام نمی‌شود. اینجاست که بحث چتربازی یا سواری مجانی مطرح می‌شود. آن چیزی که به لحاظ بیولوژیکی این نام را دارد یعنی کسی بتواند از مزایای در جمع بودن استفاده کند و هزینه‌های مربوطه را هم پرداخت نکند. این خلاصه تعریف است. اصلا بنیاد اخلاق با دیگری به وجود می‌آید. یعنی اگر شما ۱۰ فرمان حضرت موسی نگاه کنید، سه تای اول در مورد خداوند است، یکی از ۱۰ فرمان مربوط به تعطیلی روز شنبه است، و از آن جایی که فرامین، مربوط به فرامین اخلاقی است در هر شش فرمان دیگر، باید دیگری باشد؛ دزدی نکنید، به مال همسایه‌ات چشم نداشته باش، پدر و مادرت را نیکی کن. در همه موارد اگر دیگری نباشد، کارآمد نیست. مثلا برای رایبسون کروزو هیچ کدام از فرمان‌ها کارآمد نیست. کدام یک از شش فرمان را می‌خواهد انجام بدهد؟ همواره باید دیگری باشد تا اخلاق باشد و دیگری هم باشد. سوال پیش می‌آید که اخلاق برای چه وجود آمده؟ برای اینکه جلوی چتربازها را بگیرد. برای کسانی که می‌خواهند جلوی سواری مجانی را بگیرند، یعنی در بدو امر برای این کار است. فرض کنید من که می‌خواهم نیزه را بزنم، می‌بینم یکی از این افراد خودش را کنار می‌کشد و فعالیت نمی‌کند. همین که دیگران به او نگاه می‌کنند در بدو امر در او احساس شرم به وجود می‌آید. این تجربه همه ما است. مثلا شما برای پیک‌نیک جایی رفته باشید، همه متوجه می‌شوند یک نفر کار نمی‌کند، بلافاصله سعی می‌کند کار بیشتری انجام بدهد که بگوید من خودم را قایم نکرده بودم، یعنی خجالت می‌کشد. و از طرفی آنکه شجاعت پیدا می‌کند و قبل از بقیه نیزه را می‌زند، برای او حس افتخار به وجود می‌آید و هنگامی که به قبیله بر می‌گردد همه می‌دانند که چه کسی شکار را انجام داده

---

<sup>۲</sup> در این باره نظریه hunter gatherer مطرح شده است. قدیم معمولا مردها به شکار می‌رفتند و زن‌ها جمع‌آوری کننده بودند. یک نکته جالبش این است که تقریبا ۸۰٪ تغذیه اقوام hunter gatherer که همین الان هم بر روی کره زمین داریم، از شکار به دست نمی‌آید بلکه از جمع‌آوری چیزهایی بود که زن‌ها جمع می‌کردند و فقط ۲۰ درصد محصول، شکاری بود که مردها انجام می‌دادند. یک نکته جالب دیگر این است که چیزهایی که زن‌ها جمع می‌کردند عمدتا برای مردها سودمند بود، چون هیدرات کربن دارد و هیدرات کربن برای شکارهای طولانی که انرژی زیادتری می‌خواهد مناسب است و در عوض شکاری که مردها انجام می‌دهند به خاطر ریزمغذی‌هایی که در گوشت هست، برای مادری که باردار است یا بچه شیر می‌دهد لازم است.

است. بچه‌دار شدن از یک آدم با جریزه بهتر از بچه‌دار شدن از یک آدم بی‌جریزه است. بنابراین حس افتخار و حس شرم در بدو امر کارکردهای تکاملی دارند و این‌ها بنیادهای اخلاق هستند.

مثال دیگری درباره یکی دیگر از بنیادهای اخلاق بیان می‌کنم؛ حس همدلی و همدردی. یک داستان دیگر تعریف می‌کنم. آدم‌ها وقتی که از درخت‌ها پایین می‌آیند و شروع می‌کنند به دویدن، (در اینجا سال‌ها را نمی‌گوییم چرا که بحث ما کار به بحث علمی ندارد و فقط می‌خواهم داستان تعریف کنم). اول اینکه چرا باید بدویم؟ زیرا هرچه زودتر برسیم شانس برای بقا بیشتر است، هرچقدر دویدن کندتر باشد غذای حیوانات دیگر مانند کفتار و شیر و پلنگ می‌شدند. هر چقدر لگن کوچک‌تر باشد، سرعت دویدن بیشتر می‌شود. هر چقدر پاها در یک خط قرار بگیرند سرعت دویدن بیشتر می‌شود. دنده‌ها پاهایشان در یک خط برداشته می‌شود. پس هر چقدر لگن کوچک‌تر باشد شانس دویدن بیشتر می‌شود. در طول زمان سه تغییر در بدن به وجود می‌آید. در مجموعه ژنی ایجاد می‌شود و مغز و سر شروع به بزرگ‌تر شدن می‌کنند. سر بزرگ‌تر

برای نوزاد، احتیاج به لگن بزرگ‌تر دارد، یک تعارضی به وجود آمد؛ از یک طرف باید لگن کوچک باشد تا دویدن سریع انجام شود و از طرف دیگر لگن باید بزرگ باشد که بچه بتواند بیرون بیاید. زایمان پردرد فقط مخصوص انسان است. یعنی شامپانزه و گوریل زایمان پردرد ندارند. راه حل چیست؟ تا جایی که ممکن است باید تعادل برقرار شود. هر چقدر هم تعادل برقرار

می‌کنند باز انجام‌شدنی نیست. راه حل این است که بچه به صورت نارس به دنیا بیاید. بچه انسان نارس‌ترین بچه در میان موجودات دیگر است. یعنی وقتی به دنیا می‌آید تا چندین سال کاملاً به مادرش وابسته است. حداقل تا سن ۵،۶ سالگی که به طور کامل وابسته به مادرش است تا بعد از آن بتواند کم‌کم جدا شود. در صورتی که بچه آهو در همان طبیعت که به دنیا می‌آید، یک ساعت بعد همپای دیگران می‌دود. چرا که زمانی ندارد، اگر ندود بقیه او را می‌خورند. این نارس به دنیا آمدن باعث می‌شود زمان طولانی‌تری را برای یادگیری از دیگران نیاز داشته باشد، زمانی بسیار طولانی‌تر. ولی خودش نمی‌تواند خیلی از کارها را انجام دهد، مگر اینکه از طریق نگاه کردن به دیگران و دست بقیه بتواند یاد بگیرد. برای این کار یک دسته از نوروها در مغز کودک وجود دارد به نام نوروهای آینه‌ای. نوروهای آینه‌ای کارشان این است که شما چه خودت یک کاری انجام بدهی چه ببینی دیگران این کار را انجام می‌دهند، آن نوروها آن‌ها را به نحو یکسان adapte می‌کنند. یعنی شما می‌توانید از درون خودت بیرون بیایی و

---

یکه از بنیادهای اخلاقه، شرم است. مثلاً وقتی در یک جمع چند نفره که همه در حال فعالیت هستند، فردی خودش را کنار بکشد و فقط تماشاگر باشد، وقتی بقیه متوجه او می‌شوند، آن فرد در خود احساس شرم می‌کند و سعی می‌کند خود را به کاری مشغول کند تا آن احساس شرم و نگاه دیگران را از بین ببرد.

---

در قالب کاربرد دیگری قرار بگیری، در قالب پدر، مادر و دیگران و بینی وقتی کاری را انجام می‌دهند چگونه است. این نورورن‌های آینه‌ای فقط در انسان، شامپانزه و دسته‌ای از پرندگان مثل کلاغ وجود دارد. این‌ها موجوداتی هستند که می‌توانند از طریق نگاه کردن به دیگران یاد بگیرند چگونه کاری را انجام بدهند. بقیه موجودات نمی‌توانند این کار را انجام بدهند. البته این نورورن‌ها در انسان بیشتر است. اما اگر توانستی از خودت بیرون بیایی و در قالب دیگری چیزهایی را یاد بگیری، برای یادگیری چیزهای لازم یک **by product** هم دارد. اگر طرف دستش را برید، چون تو می‌توانی خودت را جای او بگذاری، آن حس همدردی ایجاد می‌شود. وقتی دست یکی می‌برد، انگار دست خودش بریده است. یعنی آدم از درون خودش در آمده و در کالبد دیگری قرار گرفته است. برای چه به وجود آمده بود؟ برای نارس به وجود آمدن به وجود آمده بود، زمانی برای یادگیری داشت، **by product** این بود که می‌توانست همدلی کند. پس یک داستان دیگر برایتان تعریف کردم در مورد اینکه چرا ما می‌توانیم با دیگران همدلی کنیم؟ و این‌ها کاملاً در حیوانات هم مشاهده شده است. پرایم‌ها، یعنی نخستین‌ها پلاننگتون‌ها، شامپانزه، گوریل، اروگوا، میمون‌های کاپوچین، بابون‌ها، تقریباً ۸۰۰ گونه پرایم داریم، همه این‌ها را در برمی‌گیرد. این همدلی و همدردی که می‌تواند از خودش بیرون بیاید در بعضی‌ها زیاده‌تر و در بعضی‌ها کمتر وجود دارد.

یکی از **primatologist**‌های (نخستی‌شناس) معروف یک داستان خیلی جالبی را تعریف می‌کند. **primatologist**‌ها دوره‌های زمانی خیلی طولانی را در گله‌ها می‌روند و زندگی می‌کنند تا کم کم موجود به آن‌ها عادت می‌کند و آن‌ها را فردی از خودشان می‌داند و رفتارهای عادی از خود نشان می‌دهد. بعضی وقت‌ها مجبورند به مدت ۳۰،۴۰ سال با این موجودات زندگی کنند برای اینکه نسل قبلی بمیرد و نسل جدید این‌ها را از خودشان بدانند. خانمی که تحصیل کرده هاروارد است، به آفریقا می‌رود و به مدت تقریباً ۶۰ سال از عمرش را با حیوانات زندگی می‌کند و بعد از مدتی گزارشاتی می‌دهند از اینکه چه حرکت‌هایی از آن‌ها دیده‌اند. در یکی از این گزارش‌ها تعریف می‌کند: «یکی از این موجودات در کمپی که آنجا داشتم می‌رفت بالای سقف و شروع می‌کرد به ضربه زدن. این کار خیلی اذیت‌کننده بود. مثلاً توی اتاق نشسته بودیم یک دفعه صدای ضربه خیلی شدید می‌آمد. در یکی از این جریان‌ها وقتی با بی‌سیم صحبت می‌کردم یک خبر خیلی بدی را به من دادند، من همان‌جا بسیار متاثر شدم. جالب بود آن موجودی که آن بالا داشت من را اذیت می‌کرد پایین آمد و دست من را گرفت.» این تنها یک گزارش نیست، عکس و فیلمش هم موجود است. فکر نکنید این‌ها داستانی است که یک بار انجام شده است. به ویژه در سال‌های اخیر به خاطر گسترش موبایل‌ها که همه جا امکان فیلم‌برداری هست، به نحو بسیار گسترده‌ای همدلی را شما در این موجودات می‌بینید.

در مورد حس عدالت خواهی دیگر داستان نمی گویم چون می خواهم به ادامه بحثم برسم، فقط یک مثال ذکر می کنم. شما در دو قفس جداگانه دو میمون کاپوچین دارید. وقتی کاری انجام می دهند به عنوان پاداش به هر دو موز می دهید. چند روز این کار را انجام می دهید و آن ها هم می دانند تا کاری انجام می دهند شما به آن ها موز پاداش می دهید. این میمون ها انگور را بیشتر از موز دوست دارند. یک روز در حالی که هر دو کار واحدی انجام می دهند به یکی از آن ها انگور می دهند و به دیگری موز می دهند. آنکه موز گرفته است موز را به آن طرف پرت می کند. یعنی چرا به دیگری انگور دادید؟ در صورتی که تا یک ساعت قبل اگر به او موز می دادید، می خورد، اما الان وقتی موز می دهید نمی خورد چون می داند به دیگری انگور می دهید. می گوید چرا به من موز می دهند. دقیقا موز را کنار می اندازد.

چیزی که من تعریف کردم ریشه های احساسات اخلاقی است آن emotionهایی که بنیادند، خود این ها از اخلاق نیستند ولی اگر نباشند اخلاقی شکل نمی گیرد. یعنی آدمی که نتواند با دیگران همدلی کند نمی توان از او توقع اخلاقی داشته باشیم. آدمی که احساس خجالت نکند به راحتی دروغ می گوید، آدمی که نخواهد کاری کند که در جامعه باعث افتخار شود، آدمی که در جامعه حس عدالت خواهی نداشته باشد، این ها بنیادهای

---

به میزانه که جوامع بشری پیشرفت می کند، انسان ها هم روز به روز متخصص تر می شوند. در این جوامع دیگر نیازی نیست همه افراد کارهای زیادی را بلد باشند، بلکه با تقسیم کار مشکل جوامع برطرف می شود. در چنین جوامعی نیاز به یک سری هنجارها و قواعدی است تا بتوان جامعه و روابط را اداره کرد. البته گاهی هنجارها در تعارض با هم و با احساسات بشری قرار می گیرند.

---

بیولوژیک اخلاق هستند، سطح ۱ اخلاق. در سطح ۱ ما چیزهای دیگر هم داریم. چند دقیقه دیگر دوباره به این بحث برمی گردیم.

برویم سراغ سطح ۲. تقریباً از ده هزار سال پیش جوامع بشری دچار یک تغییر اساسی می شوند. تغییر اساسی این است که از جوامع hunter gatherer یعنی شکارچی دانه چین می روند به سمت دوران کشاورزی. این حرکت به تدریج انجام می شود. یعنی در یک دوره های طولانی فرضاً ۴، ۵ هزار سال بعد از آن، ما هم شکارچی دانه چین داریم و هم کشاورزی، تا زمان به وجود آمدن شهرهای بزرگ هر دو را با هم داریم. تقریباً از ۵ هزار سال پیش شروع می شود. جمعیت شهرها به ۱۰ هزار نفر می رسد. بعد می آیم جلوتر ۲۰ هزار نفر، ۱۰۰ هزار نفر و مثلاً ۱ میلیون نفر هم می رسد. وقتی جمعیت زیاد می شود، آدم ها از آدم های همه فن حریف hunter gatherer به آدم های

متخصص تبدیل می شوند. فرض کنید یک نفر خیلی خوب نیزه می زند و نشانه گیری اش خیلی خوب است، می گوید من هیچ کاری نمی کنم، فقط آخر کار نیزه را می زنم، بقیه کارها را شما انجام بدهید. دیگری می گوید در عوض من خیلی خوب نیزه را تیز می کنم. دیگری می گوید من زورم زیاد است، و چاق تر هستم به همین خاطر نمی توانم مثل شما بدوم، در عوض موقع برگشتن، شکار را بر دوش من بگذارید. وقتی جمعیت بزرگ تر می شود به انحای مختلف تقسیم کار اجتماعی شکل می گیرد. تقسیم کار اجتماعی که شکل گرفت، این سوال پیش می آید که چه میزان از کار من با چه میزان از کار فلانی می ارزد؟ و برای این کار باید نرُم یا هنجار بگذاریم. قاعده هایی بگذاریم که این میزان با این میزان برابر است. در این میان کسانی هستند که می گویند من خیلی خوب حساب و کتاب می کنم، اگر میان شما اختلافی ایجاد شد، اختلافتان را حل می کنم، من توانایی قضاوت کردن دارم و همه قضاوتم را قبول دارند. در تقسیم کار همه نوع کاری وجود دارد. اما هر چقدر جوامع بزرگ تر بشوند، خطری وجود دارد و آن این است که امکان چتربازی بیشتر می شود. وقتی ۴ نفره به شکار رفتیم، همه حواسمان به یکدیگر هست ولی وقتی یک مرتبه ۱۰ هزار نفر شدند، امکان چتربازی بالا می رود. در این مورد ما نمی توانیم فقط به این اتکا کنیم که طرف خودش خجالت بکشد، ممکن است اصلا خجالت نکشد. بنابراین هنجار و قاعده می گذاریم. اگر بینیم تو خودت را کنار کشیدی، به تو غذا نمی دهیم، زندانی ات می کنیم و بقیه راه را خودت تنهایی باید بیاوری و انواع و اقسام کارهایی که هست.

بنابراین در سطح ۲ چه کاری می کنند؟ پیدایش هنجارها. دسته ای از هنجارها شکل می گیرد. هنجارهایی که شکل می گیرد، بعضی مواقع با آن چیزهایی که داشتیم در تعارض قرار می گیرند. مثلاً فرض کنید می خواهید کنشی انجام بدهید، این کار را باید مطابق با هنجارها انجام دهید؛ اما اگر بخواهید کاملاً مطابق با هنجارها انجام دهید ممکن است به حس همدمی تان لطمه بخورد. بگویید من الان نباید این کار را انجام بدهم، درست است که قانون گذاشته اند ولی این قاعده درست نیست. مثلاً فرض کنید دزدی بد است ولی الان پدر من دارد از گشنگی می میرد، من باید چیزی بدزدم بدهم پدرم بخورد. در صورتی که هنجار گذاشته اند که مال کسی را برندارید. گاهی ممکن است بین اینها تعارض ایجاد شود. وقتی تعارض ایجاد شد، راه حلش چیست؟ راه حلش این است که در سطح ۳ استدلال به وجود بیاید. حالا باید شروع کنیم به وزن کردن. آیا این کار را بکنیم یا نه؟ با استدلال هایی که می کنیم در نرُم هایی که قبلاً گذاشته بودیم تغییرات ایجاد می کنیم. نرُم هایمان را بالا و پایین بکنیم. این کار به طور روزانه در مجالس قانون گذاری سراسر جهان انجام می شود. همه ممکن است فکر کنیم که در مجالس بنشینید و قانونی بگذارید که دو روز دیگر تبصره نزنید، قانون درست و حسابی بگذارید. آن ها می گویند ما هم می خواهیم همین کار را بکنیم ولی وقتی قانون را می گذارند، این قانون مانند شبکه هایی می ماند که وقتی این شبکه ها را بر روی جامعه می اندازید،

همواره آهن این شبکه بر سر جمعیتی می خورد و ما می گوئیم این حقیقت نبود. استدلال‌هایی که می‌کنیم مثل این است که آهن را کج می‌کنیم و تبصره‌هایی قرار می‌دهیم. همین طور که جلوتر می‌رود دائما این تغییرات را انجام می‌دهیم. این ۳ سطح اصلی است. شخصی به اسم فرانس ... می‌گوید اینگونه نیست که از یک سطح بگذریم و وارد سطح بعدی بشویم، در واقع اصطلاحی به کار می‌برد و می‌گوید ما مانند عروسک‌های روسی هستیم. عروسک‌های روسی، عروسک‌های تودر تو هستند که بعضی وقت‌ها تا ۶ یا ۷ تا از این عروسک‌ها توی هم دیگر می‌بینید. ژاپنی‌ها در ساخت این عروسک‌ها مهارت دارند ولی موسوم به عروسک روسی است. این سطوح به شکل عروسک روسی هستند یعنی هر کدام ما هم در درونمان هم ایموشن‌ها و هیجان‌ها اخلاقی داریم و هم در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن دسته‌ای از نرم‌ها وجود دارد و استدلال‌های اخلاقی را هم داریم. تا اینجا به صورت توصیفی درباره اخلاق صحبت کردم. حالا از اخلاق

توصیفی خارج می‌شویم و به سراغ اخلاق هنجاری می‌رویم.

---

نظریه تکامل داروین برخلاف نظراسپنسر می‌گوید ما حتما به سمت پیشرفت حرکت نمی‌کنیم. گاهی بعضی از نواقص وجود دارد که با وجود منفی بودن، در بعضی از زمان‌ها وجود آن مفید است. در کنار این بحث، عده‌ای عقیده دارند افراد خودشان باید دست به اقدام بزنند و جوامع را از افراد موجودات ضعیف پاک کنند.

---

### اخلاق هنجاری

یک قرائت از نظریه تکامل قرائت اسپنسر<sup>۳</sup> می‌باشد. اسپنسر قبل از داروین در مورد تکامل فکر می‌کرد که ما در حال حرکت به سمت جلو هستیم و به سمت پیشرفت حرکت می‌کنیم. تکامل به سمت پیشرفت حرکت

می‌کند، سو دارد. در نظریه تکامل داروین، سو ندارد، همانگونه که بعضی وقت‌ها کوچک شدن بهتر است و بعضی وقت‌ها بزرگ شدن. شما یک بیماری را در نظر بگیرید مثل بیماری کم‌خونی داسی شکل. کم‌خونی داسی شکل، یک نوع بیماری است اما همین بیماری در آفریقا یک نعمت است، چرا؟ زیرا در آنجا مالاریا بسیار گسترده است و کسانی که کم‌خونی داسی شکل دارند به مالاریا مبتلا نمی‌شوند. کسانی که کم‌خونی مازور دارند، به خاطر کم‌خونی و خیمشان می‌میرند. کسانی که در آن محیط سلامت هستند به خاطر اینکه به مالاریا مبتلا می‌شوند، می‌میرند. پس کسانی که کم‌خونی مینور دارند، شانس بقایشان بیشتر می‌شود. با این مثال خواستم بگویم حتی

---

<sup>۳</sup> Herbert Spencer

چیزی مثل بیماری که به نظر ما چیز بدی است، در یک زمینه‌ای چیز خوبی است. و جالب است بدانید که انسان شدن از آنجایی که گفتم از درخت پایین می‌آیند بر اثر چند نقص به وجود می‌آیند. نقص‌هایی وجود دارد از جمله؛ نقص بزرگ عضله‌ای که پایین فک را به سر وصل می‌کند. در لپ‌های گوریل دو تا عضله خیلی قوی بزرگ وجود دارد که می‌توانند با آن خیلی راحت چوب‌ها را بجوند و بخورند. ما آن عضلات را نداریم. فک ما نسبت به آن‌ها بسیار ضعیف است. این نقص در بدو امر چیز منفی‌ای است. شما فک ضعیف داشته باشید نمی‌توانید غذا بخورید. اما همین نقطه ضعف از طرف دیگر باعث می‌شود فشار روی جمجمه کم شود. فشار روی جمجمه که کم شد با تغییر دیگری بر روی یک ژن دیگر، باعث بزرگ شدن مغز می‌شود. اگر تغییر دوم انجام می‌شد چه بسا گونه ما از بین می‌رفت. زیرا مغز جایی نداشت که بتواند بزرگ بشود. در نتیجه این گونه نیست که فکر کنید به سمت بهتر شدن می‌رود، بهتری و بدتری نداریم. ولی اسپنسر فکر می‌کرد ما به سمت بهتر شدن در حرکتیم. اگر ما به سمت بهتر شدن می‌رویم، در مورد آدمیان هم که می‌گویند محصول تکامل هستند، پس اگر این طور باشد ما خودمان این تکامل را درست‌تر انجام بدهیم، همان طور که در مورد گاوهای شیری یا گوسفندهایی که پشم زیاد دارند، و مواردی از این قبیل انتخاب اصلح می‌کنیم. مثلاً در مورد گوسفندهایی که پشم زیاد دارند، یک گوسفند نر که پشم زیاد دارد را با یک گوسفند ماده که پشم زیادی دارد جفت می‌کنند و بعد بین بچه‌های این‌ها این کار را تکرار می‌کنند، در طی ده، پانزده نسل گوسفندهایی دارند که پشم خیلی بلندتری دارند. زمان خیلی طولانی‌ای هم نمی‌خواهد. یعنی تا هفت یا هشت نسل کافی است. در ابتدای کار با سرعت زیادی رشد می‌کند البته تا حدی می‌تواند این کار انجام بشود.

دالتون پسر دایی داروین این نظریه را گفت. ما چه کار باید بکنیم؟ نباید منتظر بشویم و باید خودمان خراب‌ها را حذف کنیم. چگونه حذفشان کنیم؟ افرادی که ضعیف‌تر هستند را اصلاً نگذاریم بچه‌دار شوند، این چیزی است که به آن social darwinism می‌گویند. بر همین اساس دسته بزرگی از انسان‌ها را در ابتدای قرن بیستم، در آلمان و آمریکا عقیم کردند. می‌گفتند این‌ها نباید بچه‌دار شوند و به این ترتیب ما به سمت اصلاح جامعه حرکت می‌کنیم و اگر لازم شد عده‌ای‌شان را هم بکشیم چه اشکالی دارد؟ چون این‌ها ضعیف‌تر هستند و به نژاد بشر کمک می‌کنیم.

تا قبل از این به صورت هنجاری حرف نزدم و توصیف می‌کردم که چگونه این حس‌ها در ما به وجود آمده است. اما در حال حاضر در سطح هنجاری سخن می‌گوییم که چگونه باید جوامع را تغییر بدهیم؟ این یک قرائت است.

یک قرائت دیگر درست برعکس این است. کروپتکین<sup>۴</sup> آنارشیست روسی، در ۱۹۰۲ کتابی دارد که می‌گوید اصلا نظریه تکامل را بد فهمیده‌اید. اساس نظریه تکامل تنازع برای بقا نیست، اساسش بر همکاری است. اگر برای آدمیان همکاری نبود، اصلا شکل نمی‌گرفتند. اساس همکاری هم همان همدلی است. بنابراین قرائت قبلی قرائت غلطی است. جالب این است که وقتی این اختلافات به وجود می‌آید گاهی از اخلاق توصیفی هم می‌توانیم برای قضاوت‌هایمان بهره بگیریم، مثلا جایی که می‌گوید ما ضعیف‌ترها را حذف کنیم و بکشیم. حالا فرض کنید نظریه واقعا اینگونه می‌گوید و همین حرف هم از درونش در می‌آید. اما احساس همدلی که در فرایند تکامل در درون ما شکل گرفته است، اجازه نمی‌دهد نسبت به این حکم حس خوبی داشته باشیم. درصد بسیار کمی از آدم‌ها در همان دوره به نظرشان این حرف، حرف خوبی بود. همین الان هم با حس عدالت‌خواهی ما جور در نمی‌آید. در همدلی می‌توانیم خودمان را به جای آن فقیر، مستمند یا کسی که نقض ژنتیکی دارد بگذاریم. این همدلی را در مسیر تکامل

یاد گرفته بودیم و می‌توانستیم خودمان را جای آن‌ها بگذاریم. چنین قرائت‌هایی که از نظریه تکامل هست را می‌توانید با قسمت‌های دیگری از نظریه تکامل پاسخ بدهید.

یک مثال هنجاری دیگر؛ مثلا بگویید باید واکسیناسیون را حذف کنیم. چرا باید حذف کنیم؟ به خاطر اینکه واکسیناسیون مانع از مردن ضعیف‌ها می‌شود. در بعضی از این نظریه‌ها واقعا اختلاف

---

**عده ای معتقد هستند بعضی از اقدامات افراد دخالت در روند طبیعی است. مثلا معتقد هستند واکسیناسیون باید از برنامه های اقدام بشر حذف شود. زیرا بر اساس انتخاب طبیعی، آن‌هایی که توانایی و صلاحیت ماندن در جوامع را دارند، زنده می‌مانند و افراد ضعیف به طور طبیعی حذف می‌شوند. این بحث در مباحث اخلاق هنجاری جای می‌گیرد.**

---

وجود دارد. می‌گویند اگر ما طی این دوره واکسیناسیون را انجام نمی‌دادیم، دلیلی بود بر مشکلی که در حال حاضر در کره زمین داریم. یعنی شاید یکی از علت‌های افزایش بی‌رویه جمعیت کره زمین همین باشد. زیرا همه ما در نسل‌های قبل به ویژه در نسل‌های پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها می‌بینیم که هشت خواهر و برادر بوده‌اند که فقط دو تا از آن‌ها باقی مانده‌اند. می‌گویند این پروسه خود انتخاب طبیعی بوده است و الان با کار واکسیناسیون مانع این کار می‌شویم. حالا از درستی و غلطی‌اش خارج می‌شویم. فقط یک مثال زدم از این که این قسمت از اخلاق هنجاری داروینی است. این بحث‌های دیگری است که اول اینکه آیا ما باید این کار را انجام بدهیم یا نه؟ دوم اگر بگوییم نه، ما باید در جهت ارتقا سلامت بشر اقدام کنیم با هر کاری که می‌توانیم انجام دهیم. یک نفر را می‌بینید که در

---

<sup>۴</sup> Kropotkine



مسابقات شرکت می‌کند و دوپینگ کرده است. دوپینگ ژنتیک است و تشخیصش نمی‌دهیم. وقتی به او می‌گوییم چرا دوپینگ کرده‌ای؟ می‌گوید من کاری در جهت ارتقا سلامت بشر را بر روی خودم انجام دادم، چرا شما با این کار مخالف هستید؟ این قسمی از بحث‌هاست که در اخلاق هنجاری تکامل است و موافقت و مخالفتش را حس می‌کنید. جاهایی که نظریه تکامل خودش برای قضاوت کردن به کار نمی‌آید، یعنی شما باید از بیرون در مورد این‌ها بحث کنید.

## فرااخلاق

فرااخلاق چیست؟ راجع به چه چیزی بحث می‌کنیم؟ در مورد اینکه مثلاً رئالیست باشیم یا انتی‌رئالیست؟ اخیراً بحث‌هایی در فرااخلاق راجع به این‌ها هست. این یک نظریه از کسی به اسم مایکل روس<sup>۵</sup> است. در سطح ۱ دسته‌ای از هیجانانگ به وجود آمده‌اند؛ هیجانانگ و احساسات. این‌ها دسته‌ای از گرایش‌های رفتاری را برای ما به بار می‌آورند یعنی آدمی که همدلی بیشتری دارد در contextهای خاص، گرایش‌های رفتاری دارند نه اینکه ضرورتاً انجام بدهند، اصلاً بحث ضرورت نیست. او گرایش‌های رفتاری برای انجام یک دسته از کارها دارد. طرفداران gene determinism می‌گویند که شما اگر این ژن را داشته باشید، اینگونه عمل خواهید کرد و اگر نداشته باشید به این صورت عمل نخواهید کرد. این بیولوژی به تو می‌گوید چکار کنی. از یک طرف، دیگر اگر شما social determinist باشید، آنجا می‌گوید ژن‌ها هیچ کاره هستند، بلکه بستگی دارد کودک در چه محیطی بزرگ شده باشد، در هر محیطی که بزرگ شده باشد، آن محیط مشخص می‌کند که رفتارهایش باید چگونه باشد. کدام یک از این دو درست است؟ در نگاه اول به نظر می‌آید که هر دو درست است. آیا اگر هر دو را روی هم بگذاریم یعنی از یک طرف ژن‌ها به من امکان می‌دهد کارهایی را انجام بدهم و از طرف دیگر جامعه من را به سمت دیگری هل می‌دهد تا کاری را انجام بدهم، در آخر هر دوی این‌ها با هم بر روی یک بردار می‌آید تا من کاری را انجام بدهم. آیا من در مورد آن کاری که در حال انجامش هستم، مسئولیتی دارم؟ اراده آزادی دارم؟ به عنوان مثال در اینجا مایکل روس می‌گوید نه. او می‌گوید این توهمی است که در فرایند تکامل در درون ما شکل گرفته است که ما فکر می‌کنیم باید مطابق با دسته‌ای از قواعد عمل کنیم. چون اصلاً بایدی در کار نیست، خواهی نخواهی تو را هل می‌دهند و به سمتی حرکت می‌کنی، طرفدار error theory است در metaethics. در مقابل ممکن است عده

<sup>۵</sup> Michael Ruse

دیگری بگویند ما فرض می‌کنیم توصیف شما، توصیف درستی است. یعنی واقعا اراده داشتن من توهمی بیش نیست، آیا توهم‌ها واقعی هستند یا غیر واقعی؟ آیا واقعی بودن فقط مربوط به زمان و مکان است؟ آیا تورم واقعی است؟ تورم مطابق با تعریف ضیقی هم که وجود دارد واقعی است. چون هم در زمان و مکان است، مثلا می‌گویند تورم در سال ۱۳۹۵ در شهر تهران، ممکن است در شهر دیگری تورم به این میزان نباشد و ثنیا توان علی دارد. وقتی تورم به حدی می‌رسد، من به ازای پولی که پرداخت می‌کنم تا دیروز می‌توانستم این میزان گوشت بخرم ولی الان می‌توانم مقدار کمتری بخرم. بنابراین توان علی دارد. اگر اینگونه در نظر بگیریم، آیا توهم‌ها هم وجود دارد؟ فرض کنید یک نفر که اینجا نشسته است توهم دارد دسته حشره اینجا در حال حرکت هستند، شما این موارد را در اسکیزوفرنی‌ها زیاد می‌بینید. آن فرد در این حالت کفشش را در می‌آورد و به طرف دیوار پرت می‌کند برای اینکه می‌خواهد آن حشره را بکشد. این توهم است یعنی از دید من که بیرون ایستاده‌ام، می‌گویم توهم است. برای خودش واقعی است و توان علی هم دارد چرا که باعث شد کفشش را بردارد و به طرف دیوار پرت کند. حتی برای من که می‌دانم در جهان وجود ندارد هم واقعی است. زیرا خودم را کنار می‌کشم تا کفشش به من نخورد. من مشکل این فرد را به رسمیت می‌شناسم و چون این را می‌دانم باید هر لحظه مراقب باشم. پس توان علی داشت. در یک فضا و زمان خاص هم بود. حتی اگر نظریه روس درست باشد و شما واقعا اراده آزاد نداشته باشید و اراده آزاد ما توهمی بیش نباشد، اما این توهم واقعی شده است. یعنی از یک جا به بعد واقعی شده است. چرا که به رسمیت می‌شناسیم و با اراده کارمان را انجام می‌دهیم و بر این اساس توان علی دارد. وقتی دزدی کردیم اراده داشتیم که این کار را کردیم ولو اینکه تاثیر آن توهم باشد، واقعی است. این دسته از بحث‌ها هم در فرااخلاق جای می‌گیرد.

به طور خلاصه بحث‌های قسمت اول یعنی اخلاق توصیفی تکاملی، کاملا بحث‌های علمی هستند. اما بحث‌های دوم و سوم آمیزه‌ای از علم و فلسفه است. یعنی کاملا علمی نیست و همه‌اش را نمی‌شود با علم جواب داد و باید از دروازه فلسفه هم وارد شد. خود افرادی که قائل به نظریه تکامل هستند هم عمدتا این را می‌پذیرند.

## پرسش و پاسخ

در قسمت اول بحث شما، یعنی داستان‌ها، انقدر دچار مشکل می‌شود که عملا پایه‌های اخلاق کاملا از بین می‌رود. من یک مثال می‌زنم. سال ۲۰۰۶ بود که این دیدگاه که هورمون اکسی‌توسین هورمون اخلاق است، خیلی رواج یافت، در یکی از سخنرانی‌های تد در همان سال گفته بودند که اگر با آمپولی حاوی این هورمون را به افراد تزریق کنیم، آن‌ها در دراز مدت اخلاقی‌تر عمل می‌کنند. اخیرا این حرف نقض شده است. به اینصورت که در یک بازه

زمانی ۵ ساله آمپولی به موش‌ها تزریق کرده‌اند و نتیجه‌ای که اتفاق افتاد این بود که اگر چه اخلاقی‌تر شدند مثلاً اجازه می‌دهند غذایشان را بقیه بخورند، اما منزوی شدند و توانایی همکاری و اینگونه رفتارها را از دست دادند. می‌خواهم بگویم در فضای اخلاق تکاملی ما اصلاً نمی‌توانیم بگویم چگونه بشو یا چه رویه‌ای را پیش بگیریم، زیرا هرگاه داستانی می‌نویسیم، چند سال بعد دچار مشکل می‌شویم. عقلاً هم همین‌طور هستند، از یک سوراخ ممکن است ده بار گزیده بشوند ولی بیشتر گزیده نمی‌شود. خب من داستانی تعریف می‌کنم بعد شاهدی پیدا می‌شود و داستان مرا نقض می‌کند، من داستانم را کامل‌تر می‌کنم دوباره شاهدی پیدا می‌شود و داستان بعدی مرا نقض می‌کند. فرض کنید ده بار که این اتفاق افتاد شخص اصلاً نسبت به این نظریه دچار مشکل می‌شود. گاهی دری که ما از آن وارد شدیم، دری نیست که ما را به این نتیجه برساند. گاهی می‌گوییم خب این در بسته شد، در دیگری برای تو باز می‌کنیم، اما به نظر می‌رسد این‌جا این‌طور نیست. عقلاً وقتی دیدند پشت در دهم هم پوچ است بر می‌گردند و این کار را ادامه نمی‌دهند. اخلاق وقتی با فضای تکاملی تبیین می‌شود عملاً چیزی دست طرف نمی‌دهد. ممکن است یک کمک‌هایی در فهم جهان اطراف خودش بکند اما در حال حاضر چه کاری انجام بدهیم؟ این کار را انجام بده تا ده نسل بعد اتفاق خوبی بیفتد. ده نسل جلو می‌رویم، اتفاقاً ده نسل بعد اتفاق خوبی نیفتاد بلکه اتفاق بدی افتاد. همان‌طور که در فرمایشات شما هم بود. هیتلر واقعاً نیت بدی نداشت و در دوران نازیسم وقتی اتفاقات می‌افتاد کسی نمی‌گفت بد است همه تایید می‌کردند، مشکل همین بود، همه تایید می‌کردند که این کاری که این نظام انجام می‌دهد کار خوبی است و ما چند نسل بعد می‌فهمیم که چه اتفاقی می‌افتد. الان ما به فهمی رسیده‌ایم که حل مشکلات از این مسیر نیست.<sup>۶</sup>

پاسخ: ایراد شما به جاست. جایی که می‌خواهیم بر این اساس وارد اخلاق هنجاری بشویم و بگویم چه کاری انجام بدهیم و چه کار انجام ندهیم، من کاملاً موافق هستم که اخلاق تکاملی باید محدود به اخلاق توصیفی شود و اخلاق توصیفی هم به آن صورت که اکسی‌توسین چه کاری انجام می‌دهد، این علم است. ممکن است وقتی انجام می‌دهید، غلط از آب در بیاید. تاریخ علم به ما نشان می‌دهد هر نظریه‌ای که ما ارائه داده‌ایم با مرور زمان نادرستی‌اش مشخص شده است. اما به این معنا نیست که ما به سراغ نقطه اول برگشته‌ایم. علم بر اساس چه چیزی پیشرفت می‌کند؟ بر این اساس که من بگویم هر پدیده علتی دارد. اصل علیت را در نظر بگیرید. اگر بعداً غلط از آب درآمد به قول شما ده بار از این گزیده شدم، اصل علیت را که کنار نمی‌گذارم. چون چاره‌ای جز این ندارم. نظریه تکامل هم می‌آید برای داستان شما علت‌های مختلفی می‌چیند. خود نظریه انتخاب طبیعی اثبات ریاضیاتی

<sup>۶</sup> قسمت‌های رنگی متن، صحبت حضار است.

دارد. اثبات ریاضیاتی‌ش هم به همین سادگی که در نظریه اعداد بزرگ اثبات می‌شود، به چه شکل؟ فرض کنید شما سکه‌ای دارید که به سمت شیر سو دارد. اگر ده بار هم بیندازید ممکن است تعداد خط‌ها بیشتر بشود، اشکالی ندارد که خط بیاید با اینکه به سمت شیر سو دارد. اما اگر یک میلیون بار پرتاب کردید، حتما تعداد شیرها از تعداد خط‌ها بیشتر می‌شود. باز هم حتما در کار نیست، ممکن است این اتفاق نیفتد. ولی اگر  $n$  به سمت بی‌نهایت برود تعداد شیرها بیش از تعداد خط‌ها خواهد بود. این اثبات ریاضیاتی دارد. نظریه انتخاب طبیعی به همین سادگی است که گفتم. کلاغ‌هایی که اول گفتم را در نظر بگیرید. اگر فقط یک لانه نباشد، بی‌شمار لانه در این جنگل وجود داشته باشد، در بازه‌های زمانی طولانی کلاغ‌ها درشت و درشت‌تر خواهد شد. بنابراین این چیزی نیست که دو سال دیگر من بخواهم از آن دست بردارم. زیرا برایش اثبات ریاضیاتی داشتم پس به این راحتی از آن دست بر نمی‌دارم. این حرف آنقدر بدیهی است پس چرا باید از آن دست بردارم؟ مهم قسمت دوم کار است که بعدا براساس آن شروع به داستان گفتن می‌کنم. داستان‌هایم هم غلط در می‌آید. اول کار هم گفتم جریان بسیاری از این روایت‌ها مانند جریان شتر می‌شود. اما در علم به طور متعارف با اینکه می‌دانیم هر نظریه‌ای که امروز در علم ارائه می‌دهیم، دویست سال بعد به ما خواهند خندید که اینگونه فکر می‌کردیم، ولی این باعث نمی‌شود که کنارش بگذاریم. علتش این است که آنقدر می‌دانیم که چه چیزهایی در پدیده ما دخالت نداشته‌اند که ما فکر می‌کردیم دخالت دارند. مثل الهیات سعدی می‌ماند که می‌دانیم بر خلاف چیزهایی که فکر می‌کردیم، نیست و وقتی فهمیدیم اینگونه نیست، باید کنار برویم؟ خیر. اتفاقا می‌گوییم یک گام به حقیقت نزدیک‌تر شدیم. با اینکه فهمیدیم مهربان به معنای مهربان متعارفی که می‌گفتیم نیست. هر کدام از چیزهایی که می‌گفتیم به معنای متعارفش نیست. ما فکر می‌کردیم به تنهایی اثر دارد اما فهمیدیم به تنهایی اثر ندارد. خب الان درباره‌ی oxytocin فهمیده‌اند که باید dopamine است و یک شبکه‌ای است که چون گسترده است هر روز می‌فهمند یک جایی از این شبکه اشتباه کرده‌اند. یا باید دیگر حرفی نزنیم یعنی علم را تعطیل کنیم و یا اینکه همین روند را که جلو می‌رویم، متواضعانه ادامه بدهیم. مشکل کار کجاست؟ جاهایی که بعضی وقت‌ها یک نفر فکر می‌کند همه چیز را اثبات کرده است و تمام شده است و اینجا حرف آخر است. بعد یک مرتبه دقیقا می‌گویند شما همه اشتباه می‌کنید، فقط اخلاق تکاملی، آن هم با این روش درست است. من خودم با آن کاملا مخالفم. یعنی طرفدار آن نیستم چون کسانی که اینگونه می‌گویند ماهیت علم را نفهمیده‌اند. ماهیت علم بسیار متواضعانه است. برای همین می‌گویم در علم هیچ چیز اثبات نمی‌شود. در علم هیچ وقت حرف آخر زده نمی‌شود. جاهایی که وارد تُرم می‌شویم، به نظرم باید بسیار محتاطانه قدم برداریم، به نظرم در حیطه نرم‌ها حتی شاید فلسفه خیلی بهتر بتواند کمک کند تا علم.

چرا جاهای دیگر غیر از نُرْم‌ها نمی‌گویید حیطه‌های دیگر بهتر است؟ شما گفتید اخلاق تکاملی در فرااخلاق حرف‌های بهتر و قابل تأمل‌تری دارد، چرا آنجا هم قائل نمی‌شوید که مثلا فلسفه بهتر است؟ با این که موارد نقض فلسفه کمتر بوده، اخلاق فضیلت را فرض کنید؛ این نظریه دوره‌ای طولانی بوده، هنوز هم هست و هر روز تبیین‌های جدیدی هم در موردش بیان می‌شود، و کمتر دچار مشکل می‌شویم. اما وقتی وارد اخلاق تکاملی می‌شویم، موارد نقض زیاد است. و مشکل دیگری هم هست این که وقتی وارد اخلاق تکاملی می‌شوید، نه تنها نسبت به آینده دچار مشکل می‌شوید و نمی‌توانید تبیینی بدهید، بلکه در مورد گذشته هم، چون فاصله زیادی می‌افتد انقدر موارد متعدد و انقدر گزاره‌های متعدد ممکن است اتفاق بیفتد که عملا نمی‌توانیم داستان خوب و دقیقی بگوییم.

مسئله دسترسی به گذشته نداریم اما همین که الان گفتم فسیلی پیدا می‌شود، ابزاری داریم برای زمان سنجی‌اش، فسیل آن شتر عقب‌تر از زمان هست برای همین می‌توانیم بفهمیم کدام یک از روایت‌هایمان غلط است. فرض کنید دقیقا دو روز دیگر فسیل شتری پیدا می‌شود در عربستان که اتفاقا مربوط به سه میلیون سال قبل از شتری است که در قطب پیدا شد. بعد می‌گوییم اینگونه نیست که از آنجا شروع شده باشد، این احتمالا از اینجا به آنجا رفته است. در مورد خود انسان، خود ارنست مایر که بزرگترین زیست‌شناس قرن بیستم است، کتابی دارد که در قسمت تکامل انسان می‌گوید این داستانی است که من در سال ۲۰۰۲ دارم بیان می‌کنم، ممکن است بلافاصله در سال ۲۰۰۳ با پیدا شدن یک فسیل بسیاری از داستان‌های ما تغییر کند. در این صورت ما یا باید ساکت بشویم و یل به همین صورت یواش یواش جلو برویم. ولی مسلما هر کدام از این‌ها که پیدا می‌شوند زوایای تاریک دیگری را نسبت به جریان برای ما روشن می‌کنند، ولو اشتباه هم بکنیم. یعنی از ترس اشتباه کردن نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و گرنه به این ترتیب باید علم را کنار بگذاریم. دوم در مورد علم و فلسفه رویکرد هایی که الان داریم، به آن می‌گویند اخلاق تکاملی ذیل naturalism قرار می‌گیرد. naturalism یعنی طبیعت‌گرایی که معانی مختلفی دارد. در این رویکرد که ما داریم کار می‌کنیم کاری به چیزی که در فلسفه دین است، نداریم. اینجا معنایش این است که مرز دقیقی میان علم و فلسفه نیست. اتفاقا من یک بار گفتم علمی و فلسفی است، در رویکردهای طبیعت‌گرایی مرز دقیقی میان علم و فلسفه نیست. یعنی شما هم در علم فلسفه داری و هم در فلسفه‌ات علم داری. اتفاقا برخلاف اسمش، در سال ۲۰۰۸ مقاله‌ای دیدم با عنوان Avicenna's naturalism و توضیح می‌دهد چرا رویکردهای ابن‌سینا، رویکردهای naturalistic است. اصلا از علم جدای از فلسفه حرف نمی‌زند. در واقع از حکمت حرف می‌زند یعنی از همه این‌ها، چیزی که برایشان مهم است، مسئله است. یک مسئله دارند حال یا از طریق علمی یا تجربی و یا با فکر حلش کن یا از کلامت برای حل کردنش استفاده کن، هر کسی می‌تواند حرفی بزند. ما می‌خواهیم مسئله را حل کنیم. رویکرد طبیعت‌گرایانه اتفاقا به سنت‌های خوب ما خیلی نزدیک است و این برخلاف

آن چیزی است که در بدو امر به نظر می‌رسد. چون مرز میان علم و فلسفه برایش مرز مشخصی نیست. می‌گوید هیچ کدام از چیزهایی که گفتیم نمی‌توانیم بگوییم علمی است یا فلسفی. در حال حاضر مسئله چیست؟ مثلاً مسئله این است که چگونه باید عمل کنیم. حالا بیولوژیست، فیزیک‌دان، روانشناس و فیلسوف هر کدام حرفشان را می‌زنند و در آخر از زوایا مختلف بررسی شده است. مانند ماجرای فیل، می‌فهمیم ستون یا بادبزن در اتاق نبود، ولو تا آخرش که می‌فهمیم این روایت‌ها غلط است مثل آن که ناودان نبود، فیل در نیامد ولی یک قدم به حقیقت نزدیک‌تر شدیم. فهمیدیم بادبزن نبود. به این میزان که می‌فهمیم چه چیزهایی نبوده به حقیقت نزدیک‌تر می‌شویم.

به نظر می‌رسد پایه نظریه تکامل **adaption** است، طبیعتاً اخلاق هم که باید برگرفته از نظریه تکامل باشد، باید منطبق با سازگاری باشد، و سازگاری که در نظریه تکامل گفته می‌شود قطعاً سازگاری زیست‌محیطی است، یعنی سازگاری که منجر به افزایش تولیدمثل و حفظ بقا می‌شود. بنابراین باید به دنبال اخلاقی باشیم که نفع حفظ بقا و افزایش تولیدمثل داشته باشد، بر اساس ادعای من و در پاسخ به اشکال ایشان، چه اشکالی دارد نرم‌های اخلاقی ما تغییر کند؟ همان طور که نظریه تکامل مسیر سازگاری را طی نمی‌کند یا قائل به نظریه پیشرفت نیست، در اخلاق هم ممکن است همین طور باشد، ممکن است امروز طبق یک نرم اخلاقی عمل کنی و فردا به نفعت باشد، طبق نرم دیگری عمل کنی، چه اشکالی دارد؟ در اخلاق تکاملی هم، چنین است، اینجا دنبال هنجارهای اخلاقی معمول نگردیم، هنجارهای اصلی این جا حرص، بخل، حسد و چنین هنجارهایی است، اینجا هر چیزی در حفظ بقای من تاثیر دارد، هنجار است و این اصل است. طبیعتاً ژنتیک هم در همین راستا رشد کرده است.

مشکلی که اینجا رخ می‌دهد این است که اصول اخلاقی که ما در طول سال‌ها به آن‌ها معتقد بودیم، با این اصل در تعارض می‌افتد، مثلاً ایثار. شما چه طور با ایثار توجیه می‌کنید این نگرش را؟

چیزی که نظر من را تخریب می‌کند، ایثار است، اما آن هم در نئوداروینیسم حل شد، در بحث ژنتیکی که بعداً مطرح شد، ایثار تبیین شد، ایثار این گونه تبیین شد که ایثار واقعی را در ارتباط با هم ژنتیکان خودت انجام می‌دهی و درباره دیگران چنین ایثاری نداری. مثلاً اگر برادر شما و شخص دیگری نیاز به کمک داشته باشند شما اول به سراغ برادرت می‌روی زیرا بقای ژن شما در او هست. یعنی در واقع به کمک کردن به او یا ایثاری که انجام می‌دهی، حفظ ژنتیک خودت را پی گرفته‌ای. اگر هم سراغ غریبه بروی، باز توجیه دیگری دارد. اگر منفعی داشته باشد این کار را انجام می‌دهم اگر نه خیلی بعید است. آدمی به دنبال منافع است و اگر منافع نباشد کاری انجام نمی‌شود.

دعوای معروف آبراهام لینکلن و گربه‌ای که زیر پل سر و صدا می‌کرد، آن جا هم این تعارض شکل می‌گیرد. لینکلن گفت به این گربه کمک می‌کنم، اما چه نفعی برای من دارد، می‌گفت ارضا شدن این حس که توانستم مفید باشم، تأمین شود. و به نظرم این دعوا تمامی ندارد.

نکات خیلی مهمی فرمودند. در مورد ایثار چندین نظریه داریم. نظریه رایج و غالب، یعنی نظریه‌ای که الان دوستان فرمودند؛ این که شما در واقع دارید با کمک دیگری ژن‌های خودت را نجات می‌دهی. این یک نگاه ژن‌محور به نظریه تکامل است. به این نگاه gene centrism می‌گویند. توضیح آن هم این است که آن آدم هر چقدر ژنتیکش به شما نزدیک‌تر باشد، شما حاضر به ایثار بیشتری هستید. مادر برای بچه‌اش ایثار بیشتری می‌کند تا برای دختر دختر خاله‌اش، در مقابل اگر دختر دختر خاله‌اش و یک غریبه دیگر باشد، برای دختر دختر خاله‌اش ایثار می‌کند زیرا از لحاظ ژنتیکی به او نزدیک‌تر است. این یک نوع نگاه است. یک نوع نگاه دیگر که به ویژه در دو دهه گذشته رواج داشته است، به آن gene culture coevolution می‌گویند، یعنی هم‌تکاملی ژن فرهنگ. کسانی که در این نظریه کار می‌کنند تعدادشان کمتر است به این دلیل که ریاضیاتی که در کارشان دارند، ریاضیات پیشرفته‌ای است. کسانی مانند بویل، ریچاردسون و کاوالی اسفرزا یک دسته هستند که معمولاً به صورت تیمی با هم کار می‌کنند. یک عده‌ای بیولوژیک هستند ولی تعداد زیادی از آن‌ها ریاضی‌دان هستند و از مدل‌های اقتصادی بهره می‌گیرند. و بعد حرف‌هایی درباره نظریه ژن‌محوری مطرح می‌شود که با نظریه تعارض پیدا می‌کند. مثلاً ژن خودخواه می‌گوید من می‌خواهم خودم را به نسل‌های بعد منتقل کنم هر چقدر که بتوانم بیشتر این کار را می‌کنم، حتی برای این کار ممکن است خودم را بکشم چون می‌دانم ژن‌های بچه‌هایم جلو می‌رود. ولی بعداً با پدیده‌هایی مواجه می‌شوید که با این خیلی جور در نمی‌آید. مثلاً اینکه شما اکثریت زوج‌هایی که در دنیا می‌بینید، بچه‌دار نمی‌شوند و یا وقتی بچه‌دار می‌شوند فقط یک بچه به دنیا می‌آورند یا حداکثر دو بچه. در صورتی که نظریه ژن‌محور می‌گوید ژن‌ها را تا می‌توانی باید منتقل کنی. یعنی ۱۰ یا ۲۰ بچه داشته باش. هر چقدر بیشتر بچه داشته باشی ژن‌های بیشتری می‌توانی منتقل کنی. اما در عمل می‌بینید با پدیده‌هایی مواجه می‌شویم که می‌بینیم فرد ژن خودش را منتقل نمی‌کند. یعنی عمداً از بارداری جلوگیری می‌کنند. این اتفاق احتمالاً به یک پدیده فرهنگی بر می‌گردد. اگر این پدیده صرفاً فرهنگی باشد و اگر صرفاً فرهنگ بر ما تاثیر بگذارد، خود به خود نسل بشر منقرض می‌شود. چه مقداری از این محصول ژن شماسست و چه مقداری از آن محصول فرهنگ است؟ آیا این‌ها با هم تعامل دارند؟ خیلی وارد این بحث نمی‌توانم بشوم. یک قاعده‌ای به نام معادله پرایس در ژنتیک داریم که این معادله را در سطح فرهنگی اعمال می‌کنند و نشان می‌دهند ژن و فرهنگ چگونه می‌توانند با هم تعامل داشته باشند. ریشه‌یابی می‌کنند که چرا مادرها شروع کردند به کم بچه دار شدن؟ در ایتالیا قرن ۱۹ ریشه‌یابی کردند و دیدند در آن دوره چه

شرایط فرهنگی باعث شد آن‌ها بر علیه ایدئولوژی‌شان شروع کنند به کم بجه‌دار شدن. یک نگاه هم سیستمی است نه فقط ژن محور. یعنی برای این می‌آیند از نگاه بالاتر استفاده می‌کنند که اصطلاحاً *systemic biology* می‌گویند. از این نگاه می‌نگرند. هر سیستمی همواره مرزهایی دارد. مرزها هم به صورت قراردادی مشخص می‌شود. گاهی شما می‌توانید کل جامعه را سیستم در نظر بگیرید، گاهی هم می‌توانید سیستم‌تان را کوچک‌تر و در یک محدوده بگیرید. نسبت به این، سیستم‌ها با ابعاد مختلف انتخاب طبیعی هم با ابعاد مختلفی کار می‌کند. از این طرف انتخاب طبیعی در سطح ژن عمل می‌کند. از یک طرف در سطح فرد عمل می‌کند و از یک طرف در سطح خانواده عمل می‌کند و یک موقع هم در سطح دو اکوسیستم با هم عمل می‌کند. اینگونه نیست که وقتی در سطح جامعه عمل می‌کند از نگاه ژن باشد گاهی با هم در تعارض هستند و این‌ها با استفاده از معادلات اقتصادی‌شان نشان می‌دهند کجاها به تعادل می‌رسد. از فرمول‌های هزینه و چیزهایی که در اقتصاد داشتیم در سطح بیولوژی بهره‌گیری می‌کنند. قرائتی که دوستان گفتند قرائت اصلی است ولی کم کم قرائت‌های دیگری هم می‌بینیم. آن‌ها می‌خواهند ایثار را در سطح دیگری توضیح بدهند. خوبی آن‌ها این است که همه چیز را به بیولوژی محدود نمی‌کنند. یعنی از همین نظریه تکامل استفاده می‌کند و می‌خواهد سطح فرهنگ را توضیح بدهد. به صورت مجزا و هم تکاملی. آن‌ها به نظر من یک گام جلوتر هستند.

واژگان کلیدی: تکامل اخلاق، اخلاق توصیفی، اخلاق هنجاری، فرا اخلاق، ژنتیک